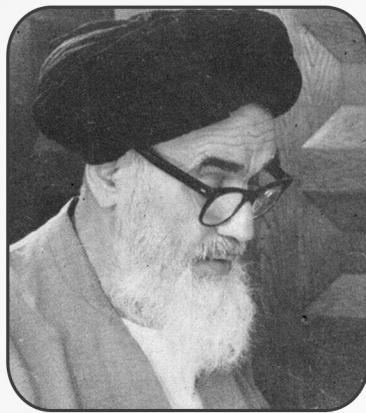


حقیقت توکل!

توکل به خدای تعالی یکی از فروع توحید و ایمان است. ما غالباً یا به برهان یا به امور شبیه برهان ارکان توکلمان تمام است، ولی حقیقت توکل در ما حاصل نیست... ما همه داد، از توحید می زنیم و حق تعالی را « مُقْلِبُ الْقُلُوبَ وَ الْأَبْصَارَ » می خوانیم، « وَ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِهِ » و « الشَّرُّ لِيُسَ إِلَيْهِ » می سرائیم ولی باز در صدد جلب قلوب بندگان خدا هستیم، و دائمآ خیرات را از دست دیگران تمنا داریم، این ها نیست جز این که این ها، یا حقایق عقلیه ای است که قلب از آن بی خبر است و یا لقلقه های لسانی است که به مرتبه ذکر حقیقی نرسیده.

[امام خمینی، شرح حدیث عقل و جهل، چاپ پانزدهم، ۱۳۹۳، ص ۸۹ و ۹۰]

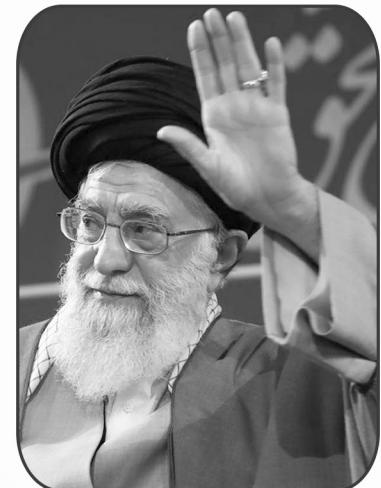


به امامت کم کنید!

... عن ابا عبد الله عليه السلام : قالَ خَرَجْتُ أَنَا وَ ابْنِي حَتَّى إِذَا كُنَّا بَيْنَ الْقَبْرِ وَ الْمُنْبَرِ إِذَا هُوَ بِانَسِ مِنَ الشَّيْعَةِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ: أَنِّي وَ اللَّهُ لَأَحِبُّ رِيَاحَكُمْ وَ ارْوَاحَكُمْ فَاعْيِنُونِي عَلَى ذَلِكَ بَوْعِ وَ اجْتِهَادِ وَ اغْلَمُوا أَنَّ وَلَايَتَنَا لَا شَنَالُ أَنَا بِالْأَوْعَ وَ الْاجْتِهَادِ... .

(بحار الانوار، کتاب الایمان ، ص ۱۲۳)

از امام صادق علیه السلام نقل شده که حضرت فرمودند: من و پدرم در حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شدیم، یک جماعتی از شیعیان ما آن جا مجتمع بودند ، حالا یا این که این ها را می شناختند، یا این که با علم امامت فهمیدند، یا این که از رفتارشان و عملشان این ها را شناختند، پدر من به آنها سلام کرد و فرمود ، به خدا سوگند ما بمو شما را و ارواح شما را دوست داریم. من را با پرهیز کاری و تلاش و کوشش و محبت (یاری) کنید. - کمک کنید به امامت این تا محبت آنها نسبت به ما باقی بماند. اولاً باید ورع داشته باشیم و ثانیاً تلاش و کوشش کنیم. امروز هم ، جامعه اسلامی به کار و تلاش نیاز دارد. هرجا که مشکل داریم ، عمدۀ ترین مشکل بیکاری و تنبلی است. بدانید که به ولایت و دوستی و محبت نمی رسید مگر با عمل و تلاش. [شرح حدیث از مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای در مقدمه درس خارج ۱۳۹۶]



من برای خودش بلند نمی‌شوم تا چه رسد به اسمش!

در دهه ۱۳۴۰ مسجد جامع بازار، یکی از مراکز و پایگاه‌های مهم فعالیت‌های سیاسی بود. در شبستان گرمانه این مسجد، شیخی به نام غلامحسین جعفری همدانی اقامه جماعت می‌کرد. این روحانی مبارز، سر نترسی داشت و به صراحت علیه رژیم صحبت می‌کرد. هیچ ترس و واهمه‌ای از ساواک و مأموران امنیتی رژیم هم نداشت... ساواک واقعاً حریف آقای جعفری نبود . مانده بودند که با او چه کنند. به او می گفتند شیخ دیوانه! چرا که هرچه تشخیص می داد علیه رژیم شاه می گفت « یک بار، پس از سخنرانی تندی که علیه رژیم و شاه کرده بود او را دستگیر کردند ». هنگام محاکمه در دادگاه، تیمسار خواجه‌نوری (رئیس دادگاه) می‌گوید: آشیخ هرگاه اسم اعلیحضرت برده می‌شود برای احترام بلند شو! آقای جعفری عصبانی می‌شود و می‌گوید: تو کسی نیستی که بخواهی به من دستور بدهی! عصایش را بلند کرد و به سوی عکس شاه گرفت و ادامه داد: من با این مخالفم، آن وقت تو می‌گویی برای اسمش بلند شو؟! من برای خودش بلند نمی‌شوم تا چه رسد به اسمش. » به یاد دارم روزی مأمورین ساواک تحت عنوان سازمان اوقاف چکی به مبلغ یکصد هزار تoman به او دادند تا ایشان خرج مسجد کند. گفتند: حاج آقا شما این را بگیرید و فقط یک امضاء کنید و هر طور صلاح دانستید آن را خرج کنید. من آن جا بودم، شیخ نگاه تند و غضب‌آلودی به آنها کرد و گفت: من حق السکوت نمی‌گیرم. بروید سراغ کسانی که به آن احتیاج دارند. این پیشنهادها در شرایطی به او می‌شد که وی گاهی به نان شبش محتاج بود. خودش می‌گفت: گاهی بعد از نماز ظهر و عصر که می‌خواستم بروم خانه چون پول نداشتم تا نان بگیرم، داخل مسجد می‌ماندم و می‌خوابیدم، کتاب و قرآن می‌خواندم، تا غروب بشود و در این فاصله پولی به دستم برسد ... او تا این حد وارسته بود ، با این که وجودهات در دستش بود اها زندگی اش در عسر و حرج بود.

[حسن کاظمی، خاطرات عزت شاهی، تهران ، سوره مهر ، چاپ دهم ، ۱۳۸۷ ، ص ۳۷ و ۳۹].